

# قدمهای بومی، در

منصور خسروی

## بی قرارهای هنر



شواهد و آثار باقی مانده از دوران کهن نشان می‌دهد که ایرانیان برای یافتن پاسخهایی مناسب درباره هستی، به جستجو و بررسی ساده مفاهیم و پدیده‌ها برخاستند؛ و اندیشه خود را بر مدار یافتن اصل و منشأ همه چیزها به گردشی فراگیر و خرسند درآوردند.

یکی از نمودهای عینی این حرکت‌های ذهنی، آثار هنری بجا مانده در شکلها و قالبهای گوناگون است که مستقیماً با تکاپوی ذهنی، نیازها، یافته‌ها و جهان‌بینی هنرمندان ارتباط داشته و هر قدر این تلاشهای رنگین، ژرف‌تر و همه‌جانبه‌تر می‌شد، شکل و محتوای ارائه آثار نیز، چه در خلق جزئیات و چه در ترکیب آن، قوام یافته‌تر می‌گردیده است.

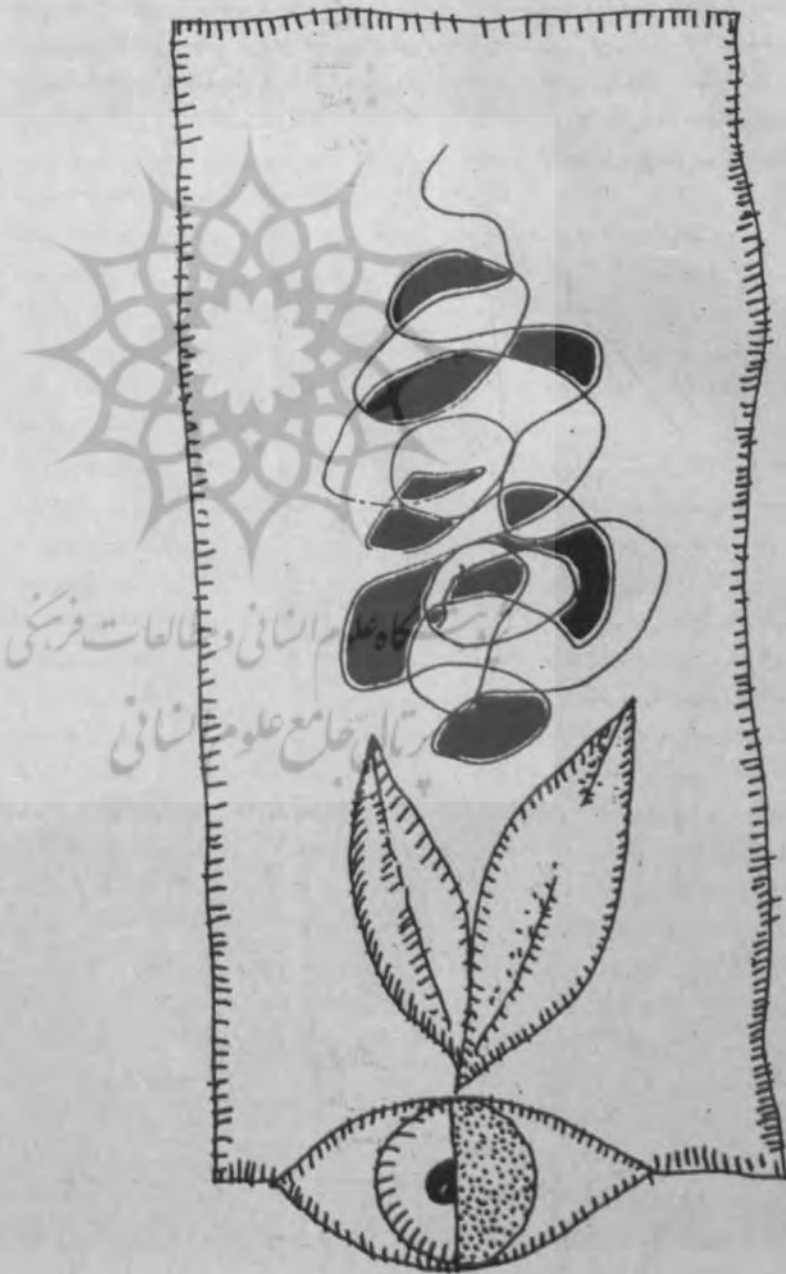
بی‌شک کوششهایی از این دست در میان ملت‌های دیگر نیز بوده است؛ اما همیشه اختلاف و فاصله‌ای میان اندیشمندان ایرانی با فرزندان دیگر سرزمینها موجود بوده و همین فاصله‌ها بوده که تفاوت‌های اساسی را در ذهن و زندگی آنان، در مقایسه با سایر ملل ایجاد کرده است.

از دیرباز، در میان ایرانیان، گریز از ظلمت، ستیز با تاریکی و جهل و رویکرد به روشنایی و حمایت از آن، دستمایه اندیشه‌ورزیهای گسترده‌ای بوده است و زمینه‌ساز افسانه‌ها و سرودهای دلکش بسیاری شد که برقراری راستی و افشاندن بن‌سازه را حمایت کرده‌اند.

از آنجا که خلق هر اثر هنری، از ذات، منش و ساختار فکری، محیط و شرایط اقلیمی هنرمند سرچشمه می‌گیرد و لعاب ذهن و دستمایه اصلی جهان‌بینی او نیز بر پایه همین مفاهیم شکل می‌گیرد از این رو رد و قبول باورهای مذهبی، سمتهای و گرایشهای فکری و دیدگاه یک ملت را می‌توان از روی آثار بجا مانده آنان، به‌ویژه در عرصه هنر، جستجو کرد و یافت.

کتمان نمی‌توان کرد که در طول تاریخ، ارتباط و دادوستدهای فرهنگی که از راههای گوناگون انجام گرفته، موجبات ارتباط اقوام گردیده و در نهایت بر غنا و عمق و بینش فرهنگ طرفین تاثیر نهاده است. در این میان، فرهنگهای غالب به سمت فرهنگهای دیگر، نفوذ پرحجم‌تری داشته‌اند و گاه واردات فکری و نقش و خیالهای هنری یا هر مفهوم تازه را در فرهنگ خود حل کرده و رنگ و طعم خود را بر آن افزوده‌اند.

شواهد و دلایل محکمی در نوشته‌ها و آثار و ابنیه تاریخی و هنرهای محلی سراغ داریم که نشان می‌دهد جریانهای فکری قابل قبولی که به این مرز و بوم راه یافته، در ذات و تفکر و نگرش



نشان مناسب مفاهیم بر مدار فراگیر ذهنی، بناگون یافته‌ها هر قدر بنایه‌تر چه در یافته‌تر میان خلایق و تن دیگر بوده که در ظلمت، بنایی و نرده‌های پدای شانند و منش و هنرمند اصلی شکل ذهنی، ملت را عرصه ارتباط بناگون ه و در طرفین غالب متری بالهای بد حل و آثار و بیم که می که مگرش

ایرانیان حل شده و طنین قدمهای بومی این محیط را به خود کشیده است. وقتی اسلام به ایران زمین راه یافت، ذات این ملت بزرگ، با توجه به سابقه‌ای که در حمایت از نور و آیین‌های جوانمردی و بی‌زاری و پرهیز از دروغ، پستی و اندیشه‌های اهریمنی داشت، توانست خود را در اسلام شهروندی کهنسال بیابد. به این ترتیب به سادگی با آن یکی شد و در ادامه و تکمیل تربیت و کمال جویی پیشین، ذهن بویای او عرصه تفکرات عمیق‌تر الهی گردید. از این رو، دیری نگذشت که شناخت انسان و خدا، و رهیابی به کمال در قالب عرفان ایرانی، خود را نشان داد و محور و حول تلاشهای ذهنی روشنفکران و هنرمندان شد. و آنچنان طیف وسیعی یافت که همه عناصر در باورهای ایرانی، طعم عرفانی یافت و با این محک و میزان، هر اندیشه و حرف و حرکتی سنجیده شد. گسترده‌گی عرفان و آمیختگی آن با مجموعه زندگی و آداب و سنن و اخلاق ایرانیان، در میان هیچ ملتی، نظیر و مانند ندارد. اگرچه در میان سایر اقوام و ملل نیز می‌توان ردیابی چنین اندیشه‌ای را به آسانی یافت، آمیزش آن با زندگی روزانه ایرانیان در میان ملل دیگر به راستی بی‌مثل و مانند است.

سوختگان تصوف، عرفای پاکباخته، هنرمندان و همه اندیشه‌ورزان از دیرباز، کلام و آثار خود را بر این نکته بنا نهاده‌اند که انسان باید به اصل خود بازگردد؛ و با حقیقت خود یکی شود. در جزء جزء هنر ایرانی، این سوز جگر سوز و فرقت از حق احساس می‌شود. و در شعر و نثر و رنگ و نقش نیز، این اندوه زیبا موج می‌زند. زیبایی خیال‌انگیز باغهای ایرانی، سرخوشی گلزارهای قالی، خزیدن حرفها به دامن رنگ و معانی، در پناه کاشیها، همه و همه، زنده‌نگهداشتن یاد خجسته‌ای است که به لمس دل آدمی، بوی خیال و آرزو می‌دهد.

هنرمند ایرانی، مستی و نشته‌ای را که در بی شناخت و بر اثر آرزوی وصل به «معبود» در خود احساس می‌کرده است، به ساخته دست و اندیشه و زبانش انتقال می‌داده و هنر را وسیله بیان درد فرقت و سرمستی دیدار می‌کرده است. از همین جاست که در مینیاتورهای ایرانی، بید و سرو کنار جو، کرشمه و پیچ و تاب دیگر دارد. و تنها ساقی و ساغر نیست که مست پاده است بلکه سنگ و سماء نیز از حیرت و وجد به شور و طرب آمده‌اند. هنرمند عارف ایرانی می‌داند که عالم مست دیدار اوست. از جلوه اوست که گل و درخت و پرند خرسند و زیباست. انسان با تمام عناصر به سمت

او، روزها را پله گریز می‌کند. عارف‌در همه و از همه مفاهیم او را می‌جویند. عالم در نظر آنان از آن رو دلپذیر است، که تجلی اوست و برای عاشق، هرچه یاد معبود را تداعی کند، زینده و خواستی است. پس تی‌لیکی که می‌نوازد، زخمه‌ای که به تازی می‌خورد، خشتی که کنار خشتی قرار می‌گیرد، همه و همه قدمهای کوتاه‌ای است که به جانب او برداشته می‌شود.

چنین تفکری با طیفی اینگونه وسیع، در دل و جان ایرانیان رخنه و آسیانه داشته است. از عارف جان سوخته‌ای چون مولانا، تا آن زن عشایر گمنام که بر گلیم خود نقش مأنوس می‌زند، همه همان نایی‌اند که از درد هجر و سوز درون می‌نالند. یا با کلام، یا سنگ و گل، یا نخ و نقش.

این گستره شگفت‌انگیز را در کجا می‌توان یافت؟ کدام ملت، موسیقی خفته خشت و آب و آینه را می‌تواند آشکار کند؟ روح کدام هنرمند می‌تواند به قلمرو سیمرخ فاختگان ره یابد و اینهمه مرغ و پرو پرواز را در کاشی و زر و دیوار به وجود آورد؟ این همه سماع صوفیانه که در کرشمه خط تابانده‌اند، حاصل کلام خاطر نازک است؟ رقص نازک واژه‌ها بر حاشیه سردرها و دیوارها، از چه مبدایی ملهم است؟ این واژه‌های چرخان از مستی کلام مفهوم ناب به شوق آمده‌اند؟ هنرمند ایرانی اگر از معنایی سخن می‌گوید یا تکه‌ای از زمین و زیبایی را به تصویر می‌کشد، می‌کوشد تا رمز و راز حقیقت آن را نیز بیان کند؛ اگرچه رمزآمیز و دور از دسترس همگان باشد. و به این ترتیب اثر خود را از فنا به حیطه بقا می‌کشاند و مهر بی‌مرگی و زوال به آن می‌زند.

چون در یافته‌است که این عناصر و مفاهیم، یادگار تجلی حق‌اند و تنها اوست که می‌ماند.

چنین نگرش توسعه یافته و عارفانه‌ای را در هنر سایر ملل و با این وسعت ادبیم در حقیقت سراغ‌نداریم. طبیعت در بیان هنرمندان سده‌های میانی اروپا و بعد از آن، به نظر می‌رسد همیشه در حال و هوای پس از کشف خدا قرار دارد. سکون و آرامش و هیات آنان اغلب کسل‌کننده و یکتواخت است. وجد و طربی در آن نیست. زیرا کشف طرب در صاحبان اثر نبوده است تا به اندیشه و قلم درآید.

در ایران ارتباط میان شاخه‌های گوناگون هنر، چشمگیر است. اگرچه در ظاهر، معماری پیوند و ارتباطی با خط یا نقاشی یا موسیقی و شعر ندارد، خود کلمات در زبان فارسی در حکم خشت‌اند. در حکم نتهای موسیقی‌اند که وقتی با دقت و سنجیده کنار هم چیده می‌شوند، بنای مفهومی

را می‌نهند و بدل به قطعه‌ای موسیقی می‌شوند. شعر فارسی پر از تصویرهای چشم‌نواز است و تابلوهایی را که هرگز نمی‌توان به قامت بوم کشید، در پیش دیده می‌آورد.

موسیقی ایرانی در خدمت بیان همان معرفتی است که با شعر و نقاشی آمیخته است. بدیهی است خط فارسی، که باید نشان دهنده این تفکر بلند باشد، نمی‌تواند خطی پیش پا افتاده به حساب آید. خط فارسی که بار عاطفی و هستی‌سازی به‌دوش می‌کشد، نمی‌تواند صرفاً پیمانانه مفاهیم باشد، بی‌آنکه از آن به وجد آمده باشد؛ از این روست که در اطوارها و حالات طرب‌انگیز رقص خود، مستی و حالی را نشان می‌دهد که آن مفهوم بلند به جانش انداخته است. مثل انسانی که برای نمودن ابعادی در گفتارش، ناگزیر می‌شود تا از حرکات دست و چهره خود نیز یاری جوید.

ایرانیان، با زمین و آب و آسمان بر سر مهرند. در تمامی آیین و آداب و رسوم این مردم، مهر و مهربانی تجلی باورهای الهی است که به کسوت اندیشه و هنر و رفتار آدمی درآمده است. و دوزخ، لحظه فرقت است، دوزخ، سوزش زخم دوری از حق است و تنها مفهومی که می‌توان از آن نالید، همین معنای پردرد است. از این رو در سلامت باغهای گلیم، می‌توان به روشنی نفس کشید؛ و از طراوت صوفیانه قالی‌های ایرانی، روزی را به یادگار برداشت.

می‌توان در عرفان گنبدها، فیروزه کاشیها، دعای گلدسته‌ها، گردش آب، هستی شعر و بی‌قراری نوک نخ‌ریسی، آن چیز دیگر را دید و با آن تا حریم هستی همیشه و هرگز، پرواز کرد.

